



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و دوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش یازدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳

غفلت و کفرست مایه جادوی

مشعله دین است جان موسوی

\*مشعله: مشعل

غفلت و کفر که از اطلاعات، دانش، باورهای همانیده و به طور کل جان ذهنی ات نشأت می گیرد، مایه جادوگری است. زیرا دیدن برحسب همانیدگی ها انسان را سحر می کند و با پوشاندن روی خداوند موجب کفر و غفلت او می گردد. اما وقتی فضا گشوده شود جان خداگونه انسان که غیر از جان من ذهنی است پدید می آید که با روشن کردن مشعل دین با چشم زندگی می بیند و با گوش زندگی می شنود.

نکته:

دو جور سحر و جادو داریم، یکی وقتی فضا را باز می کنیم و زندگی از طریق ما کارها را انجام می دهد و ما به حیرت می افتیم، که این سحر حلال و خوب است؛ یکی هم وقتی چیزها را به مرکز توجه مان می آوریم که این سحر حرام است، چون غفلت و کفر می آورد و روی خدا را می پوشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چه عجب گر مرگ را آسان کند

او ز سحر خویش، صد چندان کند



چنین بینش و سحری که نیست را هست نشان داده و هست، یعنی خداوند را به صورت نیست نشان می دهد، آن قدر انسان را دچار درد و غم و سختی و خراب کاری می کند و به روابطش آسیب می رساند و زحمات او را به هدر می دهد، که اگر مردن در ذهن را برای انسان آسان کند هیچ جای تعجبی ندارد چرا که من ذهنی با سحر خودش که از طریق دیدن برحسب همانیدگی ها حاصل می شود، صدبرابر این کار را هم انجام می دهد.

نکته:

اگر بگوییم همه با همسرشان دعوا می کنند یا همه با بچه هایشان قهر می کنند پس اشکالی ندارد، خوب باید بگوییم همه توسط دیو من ذهنی سحر شده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سحر کاهی را به صنعت که کند

باز، کوهی را چو کاهی می تند

سحر یا دیدن برحسب همانیدگی ها، کاه یعنی یک چیز کوچک را با تکنیک های من ذهنی تبدیل به کوه می کند یعنی آن را بزرگ جلوه می دهد. همچنین کوه یعنی یک کار عظیم را مانند کاه، کوچک نشان می دهد. [وقتی در من ذهنی باشیم، اگر کسی کار بزرگی برای ما انجام دهد می گوییم این هیچ چیز نبوده، ولی اگر خودمان یک ذره قدمی برداریم به آن نمره صد می دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

زشت ها را نغز گرداند به فنّ

نغزها را زشت گرداند به ظنّ

\*نغز: خوب، نیکو، لطیف

من ذهنی و دیدن بر حسب درد، با فن و تزویر خود زشت‌ها را زیبا نشان می‌دهد و برعکس هر چیزی را که شیرینی و زیبایی حضور در آن است، زشت نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

کارِ سحر این است کاو دم می‌زند

هر نفس، قلبِ حقایق می‌کند

\*قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

کارِ سحر و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها این است که مرتب در ذهن ما حرف می‌زند و هر لحظه حقایق را برعکس نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

آدمی را خر نماید ساعتی

آدمی سازد خری را، و آیتی

من ذهنی هر لحظه انسان را خر نشان می‌دهد و یک خری را که همان من ذهنی است، آدم و نشانِ خدا نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

این چنین ساحر درون توست و سِرِّ

إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ

یک چنین سحرکننده‌ای درون تو پنهان است و آن را نمی‌بینی. به‌درستی که وسواس یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر به‌سرعت و خارج از کنترل تو، یک سحر پنهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

حضرت آدم گفت که «ما به خودمان ستم کردیم.» چراکه به‌جای خداوند چیزها را در مرکزمان قرار دادیم، درحالی که اگر مرکزمان عدم بود به این صورت در نمی‌آمدیم. بنابراین او مثل ما از کار خداوند بی‌خبر نبود. [«فعل حق» این است که ما جسم را در مرکزمان می‌گذاریم و دچار درد و انقباض می‌شویم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیان‌کاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

اکنون شما هم به خداوند می‌گویید تقصیر ما بوده که به‌جای تو چیزها را در مرکز گذاشتیم، چون اگر از طریق «قضا و کُنْ فَكُن» مرکزمان عدم بود، به این صورت دچار درد و انقباض نمی‌شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعُوْتِنِي

کرد فعلِ خودِ نهان، دیو دنی

\*دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد. درحالی که گمراهی او به خاطر قرار دادن چیزها در مرکزش و همچنین ایجاد مسئله توسط خودش بوده است. بنابراین آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت. [ما نیز اگر این لحظه اقرار نمی کنیم که این مسائل را خودمان با گذاشتن چیزها در مرکز و یاری خواستن از آنها ایجاد کرده ایم، از جنس شیطان می شویم.]

نکته:

راه مستقیم از طریق عدم باز می شود و شیطان تا حالا موفق بوده که نگذارد آدمها مرکزشان را عدم و فضا را باز کنند، یعنی آنها را از راه مستقیم خداوند باز داشته است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می دارم.»

توضیح آیه:

اگر ما هم خداوند را با گفتن این که خدایا شما به ما ظلم کرده و ما را گمراه کرده‌ای، امتحان می‌کنیم، از جنس شیطان می‌شویم. به جای آن باید فضا را باز و مرکز را عدم کنیم و به زندگی وصل شویم. همچنین شیطان سر راه ما نشسته که باعث می‌شود هر لحظه چیزی به مرکزمان بیاید و از جنس شیطان شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی

تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

\*وادی: بیابان

[از طرف زندگی به ما گفته می‌شود] تو شبیه یک بیابان هستی و ما شبیه باران هستیم که تو را آباد می‌کنیم. تو مثل شهر خراب هستی و ما مثل یک معمار هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زهی باغی که من ترتیب کردم

زهی شهری که من بنیاد کردم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] به‌به! من عجب باغی ترتیب می‌دهم و وقتی انسان فضاگشایی می‌کند عجب شهری در درونش می‌سازم که انعکاسش در بیرون نیز شهر مادی زیبایی می‌شود.

نکته:

شما با من ذهنی پارک ذهنی می‌سازید و دائماً آن را با ترس کنترل می‌کنید، درحالی‌که این پارک باید به هم ریخته شود. به محض آن‌که هر انسانی اجازه دهد که این پارک به هم بریزد و به هشیاری حضور زنده شود، آن باغ زیبا در این جهان روی زمین ساخته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب

هزار شور درافکند در مرتب‌ها

به‌به عجب جهانی! و چه نظم کمیاب و شگفت‌انگیزی است این نظمی که خداوند با فضاگشایی به زندگی ما می‌دهد. زندگی هزارگونه فتنه در پارک ذهنی کسانی که فضا را باز کرده و مرکزشان عدم شده انداخت تا بالاخره پارک ذهنی‌شان را به هم ریخت و نظم شگفت‌انگیز و نادر خودش را در زندگی آن‌ها برقرار کرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا صادقی





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش دوازدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

جان فدا کردن برای صیدِ غیر

کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر

[مولانا هشدار می‌دهد] اگر شخصی برای گرفتن تأیید و شکار کردن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، جان زنده خود را به ذهن برده و به صورت من‌ذهنی حقیر دربیآورد، کفر مطلق و ناامیدی از هر بهره‌نیک است؛ یعنی این شخص خیری نمی‌بیند.

نکته:

ما واقعاً گدای دوست هستیم که به ما مهر بدهد. ما مرغ خودمان نمی‌شویم، احد صمد نمی‌شویم و خاصیت‌های خداگونه خود را انکار می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

هین مشو چون قند پیشِ طوطیان

بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

ای انسان، برای این که من‌های ذهنی دیگر از تو خوششان بیاید، من‌ذهنی نشو و خودت را مانند قند پیش آن‌ها شیرین نکن. لازم نیست آن‌ها به تو توجه کنند و تو را تایید نمایند، بلکه تلخ شو تا آن‌ها طرف تو نیابند و از زیان ایمن شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳

یا برای شادباشی در خطاب

خویش چون مُردار کن پیش کلاب

\*شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین!

\*کلاب: سگان، جمع کلب

یا مبادا برای این که وقتی سخنرانی می کنی مردم برای تو دست بزنند و تأیید و توجه کنند، خودت را بگوشی و از زندگی بیرون آوری و به صورت مردار پیش سگها، منهای ذهنی، بیندازی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام

رنج بی حد، لقمه خوردن زو حرام

ای انسان، شکارِ همسر، بچه، بقیهٔ مردم و هر آن چه که ذهن نشان می دهد تا آن را کنترل و نگهداری کند، شبیه شکار خوک کار بسیار سختی است. اما همان طور که گوشت خوک به لحاظ شرعی حرام است و قابل خوردن نیست، انسان نیز به عنوان من ذهنی نمی تواند از من ذهنی چیزی بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آن که ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

آن چیزی که می‌ارزد صید کنی فقط عشق است. اما عشق، خداوند، در دام کسی نمی‌گنجد.

نکته:

پس تو مواظب باش غیر، یعنی چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد، برای زندگی کردن شکار نکنی. مرغ خودت باش، صمد خودت باش، احد خودت باش و به زندگی زنده بشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صیدِ او شوی

دام بگذاری، به دامِ او روی

اما اگر تو فضاگشایی کنی تا خداوند را صید کنی، یک‌دفعه می‌بینی که خودت صید خداوند شده‌ای. پس باید این دام ذهن و سبب‌سازی‌هایش را کنار بگذاری و با فضاگشایی به دام خداوند بروی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که بگوئید از طریقِ انبساط

\*بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط ایجاد کنید، نه انقباض.

«بیت هندسی»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق

اگرچه واقف باشد ز جمله مذهبها

عقل من ذهنی نمی‌داند، نمی‌فهمد و از این فضاگشایی و خلاقیت و صنع زندگی حیران می‌شود، اگرچه به صورت ذهنی از همه مذهبها آگاه است.

نکته:

ما نمی‌توانیم مذهب عشق را بشناسیم فقط باید فضاگشایی کنیم، مرکز را عدم کنیم، از جنس خداوند بشویم، به او متصل شویم و روی خودمان کار کنیم. تماشا کنیم و حیران بمانیم که زندگی چطور ما را تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

گر بدیدی حس حیوان شاه را

پس بدیدی گاو و خر الله را

اگر حس حیوان شاه را می‌دید، پس گاو و خر هم خداوند را می‌دیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۶

گر نبودی حس دیگر مر تو را

جز حس حیوان، ز بیرون هوا

اگر برای تو حس دیگری غیر از حس حیوان و بیرون از خواسته‌ها و فضای ذهن نبود، ...

[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷

پس بنی آدم مُکرم کی بُدی؟

کی به حسّ مشترک، مَحرم شدی؟

پس انسان مورد گرامی داشت خداوند قرار نمی‌گرفت. اگرچه پنج حس حیوانی انسان با حیوان مشترک بوده و حیوانات نیز می‌توانند به درجه‌ای فکر کنند، یاد بگیرند و از ابزار استفاده کنند اما با این وجود انسان کی می‌توانست به واسطه این حواس مشترک با حیوان، فضا را بگشاید و به خداوند محرم شود. [پس خداوند به این خاطر انسان را گرامی داشته‌است که او از جنس حیوان نیست، با حیوان فرق دارد و دارای بُعد دیگری است که حیوان آن را ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان اشکسته با صد اختیار

عاقلان بالاجبار شکسته می‌شوند و قبول می‌کنند که تسلیم شوند ولی عاشقان با صد اختیار خودشان را شکسته می‌کنند و تسلیم می‌شوند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش شِگری و قندی‌اند

عاقلان بالاجبار بنده و مطیع خداوند می‌شوند، ولی عاشقان فضا را باز می‌کنند، از شیرینی و شادی این لحظه و این که اختیارشان را به دست زندگی داده‌اند، شاد هستند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِتِّیا کَرهاً مِهاری عاقلان

اِتِّیا طَوْعاً بهارِ بی‌دلان

عاقلان کسانی هستند که با کراهت، مقاومت، بی‌مرادی، فضا‌بندی، زور، تنبیه و ریب‌المنون به سوی زندگی می‌روند اما عاشقان آن‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند، با میل و رغبت خود به سوی یکی شدن با خداوند می‌روند و اختیارشان را در اختیار زندگی می‌گذارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱:

وقتی بی‌مرادی پیش می‌آید یعنی شما دارید مقاومت می‌کنید.



نکته ۲:

اگر ما نه اجازه دهیم من ذهنی از درون ما به سمت خداوند برود و نه آسمان درون باز شود، از طریق بی‌مرادی و «رَبِّبُ الْمَنُونِ»، به زور و کتک انجام می‌شود، درحالی‌که می‌توانست با اختیار انجام شود.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.»

توضیح آیه:

خداوند می‌خواهد در سن ده دوازده‌سالگی آسمانش را در درون انسان باز کند، درحالی‌که انسان مشغول همانندگی‌هاست. هم آسمان و هم ذهن می‌خواهند از خداوند که به آن‌ها فرمان می‌دهد اطاعت کنند، اما در این بین ما اختیار را به دست گرفته‌ایم و می‌گوییم نه می‌گذارم من ذهنی برود، نه آسمان باز شود؛ ولی خواه‌ناخواه باید این کار انجام شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان

گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

\*یار غار: مجازاً دوست بسیار صمیمی



این سینه را مانند غاری بدان که اگر بی‌نهایت باز شود خلوتگاه آن یار، یعنی زندگی است. اگر تو یار غار هستی و می‌خواهی با خداوند در یک غار باشی، همین الآن فضا را باز کن، از فضای محدود ذهن بیرون بیا و وارد غار فضای گشوده‌شده شو.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مستا صادقی





با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور. برنامه شماره ۱۰۰۱ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی

به جان و عقل درآمد به رسم گل کوبی

خداوند به واسطه فضاگشایی کردن ما می تواند خیر و برکت و نیکی بیافریند. با آمدن به مرکز ما دید و عقل و جان ما می شود تا برای خودمان و دیگران بی نهایت آرامش و شادی باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی

بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی

خداوندا، تو بیا، پس فضا را باز می کنم تا تو بیایی که نجات دهنده همه ما از دست من ذهنی تو هستی. فضا را باز می کنم، تو بیا. دید و عقل من ذهنی کورم کرده، تو بیا مثل یعقوب که یوسفش را پیدا کرد و بینا شد، من هم بینا شوم. یوسف نماد هشیاری درونمان هست و یعقوب ما هستیم که از نبود هشیاری حضور در کلبه احزان کم کم نابینا شدیم. وقتی به هشیاری حضور نزدیک شویم، بویش را حس می کنیم و با وصالش بینا می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

قدم بنه تو بر آب و گلم که از قدمت

ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی



خدایا، گرچه هنوز مرکز م پاک نیست، گرچه همانیدگی کم شده، خیلی از همانیدگی‌ها رفته‌اند، اما هنوز صفر نشده، تو بیا، بیا تا همه همانیدگی و تاریکی و من‌ذهنی برود. تو که بیایی دیگر پرده من‌ذهنی نمی‌ماند، من‌ذهنی محو می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

ز تابِ تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی

ز طالبی‌ت رسد طالبی به مطلوبی

با تابش نورِ تو سنگ‌های زیر زمین به یاقوت تبدیل می‌شوند. خدایا، طلب آرامش و شادی تو را دارم. خدایا، متوجه شدم که چیزها حتی آدم‌ها انعکاس تو هستند. وقتی صد باشد، یقیناً نود همراهش هست، اول و آخر تویی. باید بیش‌تر و بیش‌تر این لحظه را تمرین کنم که هر چیزی ذهن نمایش می‌دهد یا می‌گوید مهم نیست. این لحظه فضاگشایی مهم است. وضعیت‌ها بازی و شوخی خداوند است. هرچند ذهن تهدید کند یا جایزه بگذارد، قبول نکنم. چارق ایاز را نگاه کنم، عاقبت را ببینم. گول نکته‌هایش را نخورم تا حاضر باشم و بپذیرم و متوجه باشم که من‌ذهنی می‌خواهد به هر صورتی شده خودش را بیافد و نگه دارد، ولی اختیار دستِ خودم است که «نعره لاضیر» بزنم و بپرشم و برهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی

بیا بیا، که دوی هزار ایوبی

خداوندا، فضاگشایی یعنی تلقین، تسلیم، پذیرش، این که هر چیزی که ذهن می‌گوید و نشان می‌دهد مهم نیست، مهم این لحظه است. وضعیت شوخی و بازی خداوند است. این که پشت همین چیزی که ذهن می‌گوید زندگی است، پس



باید فضا را باز کنم تا زندگی بیاید که بزرگی و زیبایی و فر و شکوه از زندگی است. تا به حال از بیرون بزرگی و زیبایی قرض می‌کردم، دیگر متوجه شدم که بزرگی و زیبایی در درون خودم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولی ست با جانان که جانان جان من باشد

این روزها این بیت زیبا را تکرار می‌کنم و طلب آرامش و شادی از درونم، از زندگی می‌خواهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز

ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

خداوندا، فضا را باز می‌کنم تا پا به مرکز نهی، گرچه تو همیشه بودی، این من بودم که فضا را می‌بستم و تو را منتظر می‌گذاشتم. زیرا تو را با من ذهنی به بهترین شکل توصیف می‌کردم و با من ذهنی جست‌وجویت می‌کردم. اکنون متوجه شدم، بیان کردن از تو تنها با سکوت و آرامش و شادی است و بس. با نداشتن قضاوت و مقاومت و ستیزه و ترس و حسادت و روا داشتن زندگی برای دیگران و نداشتن نقطه‌چین‌ها در مرکز زندگی می‌آید و خودش را بیان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی

مُحِبِّ و عاشق خود را تو گش که محبوبی



خدایا، به جای من ذهنی بسیار خراب کننده تو بیا که قادری به همه من ذهنی از جان خودت به او بدمی. تا حالا عاشق من ذهنی بودم و بلاها دیدم. خدایا، تو بیا این عشق مصنوعی را بگش که به تو زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دژم

به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

خدایا، اداره کننده جهان تو هستی، برای این که تو مرکز نیستی و فرمانروایی نمی کنی غمگینم و افسرده ام و درد و مسئله دارم. خدایا، مقصر خودم هستم. این همه آشوب، این همه درد، این همه خراب کاری، فرمان برداری از من ذهنی است. خدایا، کمک کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

گهی ز رأیت سبزش، لطیف و سرسبزی

ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

خدایا، وقتی فضا را باز می کنم، پرچم سبز را بالا می گیرم و اعلام حضور می کنم آرام و شادم، لطیفم، جان دارم، زیرا خانه دل را آباد کردی. گاهی هم مقاومت می کنم و بی مرادم می کنی. خدایا، می خواهم شب هجران به پایان رسد و وصال یار را ببینم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو

من نمی دانم، تو می دانی، بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

دَمی چو فکرتِ نقاشِ نقش‌ها سازی

گهی چو دستۀ فرّاشِ فرش‌ها روبی

یک لحظه چیزهایی تو ذهن می‌آوری و گاهی هم همه چیزها را با جاروی بلند جارو می‌کشی و می‌بری. خدایا، به امید خودت که همه همانیدگی‌ها را جارو بکشی و ببری که دیگر دنبال هیچ و پوچ نروم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را

فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کرّوبی

خدایا، وقتی تمام نقش‌ها را به تو بدهم، دنبال هیچ و پوچ نروم، ساکن می‌مانم، تو می‌مانی و من که خلاصه خوبی است، با سبک‌بالی با پر و بالی که می‌دهی از روی همانیدگی‌ها می‌پرّم و به آسمان پرواز می‌کنم. خلاصه آن آرامش و شادی و مقصود آمدن ما زنده شدن به زندگی است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خموش، آب نگه دار همچو مشکِ درست

ور از شکاف بریزی، بدان که معیوبی

پس ذهنم را خاموش می‌کنم تا آب حیات که در این لحظه جاری است از سوراخ همانیدگی خالی نشود، یعنی حاضر باشم تا هر چیزی که ذهنم می‌گوید به مرکزم راه پیدا نکند و همانیده نشوم. اگر راه پیدا کند، یعنی مرکزم از جنس جسم است، جسمی را سمت خودش می‌کشاند، یعنی من ذهنی دارم و عقلم ناقص و معیوب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت

که چُست دُلْدُلِ دل می‌نمود مرکوبی

زمانی آفتابِ درونم طلوع می‌کند که سوار هشیاری حضور باشم، یعنی زمانی عیبم، عقل ناقصم برطرف می‌شود که خداوند از مرکزم طلوع کند یا هشیاری بر روی هشیاری منطبق شود، یعنی تا به حال سوارِ هشیاری من ذهنی بودیم. دیگر متوجه‌ایم هشیاری دیگری است که از جنس بی‌دردی است، شادی و آرامش است که کارها بدون دخالت من ذهنی، نیک، بدون درد و بدون مسئله و خراب‌کاری پیش می‌رود.

با سپاس و قدردانی فراوان،

زینب از مازندران ❤️



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com